

دکتر راجر گرین، مسیحیت آمریکایی

جلسه ۲، ۳، نئوآرتدکس و بحران اجتماعی

بخش ۳

راجر گرین و تد هیلدبرانت © ۲۰۲۴

این دکتر راجر گرین در حال تدریس در مورد مسیحیت آمریکایی است. این جلسه ۲۳، نئوآرتدکس و بحران اجتماعی، بخش ۳ است.

مسیح و فرهنگ، D سخنرانی شماره ۱۶، نئوآرتدکس و بحران اجتماعی هستیم و در D، بنابراین، ما در

خب، فقط یک یادآوری در مورد اینکه ما کجا هستیم. نئوآرتدکس، این جنبش اروپایی که به آمریکا آمد توسط افرادی مانند برادران نیبور حمایت می‌شد، اما نئوآرتدکس جنبشی بود که به میانه زندگی آمریکایی نگاه می‌کرد و احساس می‌کرد که به چالش کشیده نمی‌شود. در سمت چپ نوعی لیبرالیسم پروتستان کلاسیک را می‌دید که به نوعی ورشکسته شده بود.

نقل قولی که از اچ. ریچارد نیبور از کتاب «پادشاهی خدا در آمریکا» ارائه دادیم را به خاطر دارید، اما در سمت راست نوعی بنیادگرایی آمریکایی وجود داشت که درک می‌شد، خواهیم دید که آیا این درک درست بود یا نه اما با این وجود، به عنوان نوعی جنبش ضد روشنفکری و احساسی درک می‌شد، و افراد در میانه، یعنی قشر وسیع پروتستان‌ها، چیزی برای چسبیدن به آن نداشتند، و نئوآرتدکس برای آنها جذاب است، زیرا یک جنبش بسیار قوی و مبتنی بر کتاب مقدس است که کتاب مقدس را عمدتاً از دیدگاه اصلاحات، و در درجه اول از دیدگاه کالون می‌بیند، اما همچنین یک جنبش بسیار روشنفکرانه بود. این جنبشی بود که واقعاً می‌توانست با فلسفه و هنر و فرهنگ و جهان مدرن و تمام مشکلاتی که مدرنیته به همراه داشت، سیاست، ساختار اجتماعی و غیره دست و پنجه نرم کند، بنابراین یک جنبش بسیار بسیار روشنفکرانه اما قدرتمند روشنفکرانه بود، و بنابراین به صحنه می‌آید و نقش مهمی در مسیحیت آمریکایی ایفا می‌کند، به خصوص از طریق نیبورها، همانطور که اشاره کردیم. بسیار خب، یکی از مهم‌ترین کتاب‌ها «مسیح و فرهنگ» است.

برخی از شما حداقل بخش‌هایی از کتاب مسیح و فرهنگ را در دوره دیگری خوانده‌اید، یا چند نفر بخش‌هایی از کتاب مسیح و فرهنگ را در دوره دیگری خوانده‌اید. ما چند روز پیش مقدمه‌ای ارائه دادیم، فقط یادآوری در مورد کتاب و زمینه کتاب و غیره، و وقتی اچ. ریچارد نیبور در مورد مسیح، مسیح مجسم صحبت می‌کند. او در مورد خدا در جسم صحبت می‌کند، اما او در مورد خدا در جسم به عنوان خداوندی صحبت می‌کند که واقعیت پادشاهی را به این جهان آورده و خداوند تاریخ است، بنابراین ابعاد زیادی برای این خدا در جسم وجود دارد.

شما می‌توانید روایت کتاب مقدس را بسیار عمیق بررسی کنید تا هر آنچه را که او در مورد مسیح مد نظر دارد، بفهمید، و سپس منظور او از فرهنگ، چیزی است که ما بر جهان طبیعی قرار می‌دهیم تا واقعیت اجتماعی را شکل دهد، و این می‌تواند سیاست باشد، می‌تواند هنر باشد، می‌تواند علم باشد، می‌تواند معماری باشد، به شکل‌گیری و شکل‌گیری فرهنگ کمک می‌کند، بنابراین بسیاری از چیزها، می‌دانید، می‌توانند فرهنگ را شکل دهند، بدون شک. اخلاق به شکل‌گیری فرهنگ کمک می‌کند. فکر می‌کنم چیزی که ما چند روز پیش در نتیجه‌گیری به آن اشاره کردیم، زبان بود.

زبان فرهنگ است، همانطور که یکی از اساتید من بارها دوست داشت بگوید، اما اگر زبان یک ملت را درک کنید، می‌توانید فرهنگ آنها را درک کنید زیرا زبان به شکل‌دهی آن واقعیت فرهنگی کمک می‌کند، بنابراین زبان

یک شکل‌دهنده واقعاً مهم فرهنگ است. بنابراین، در کتاب «مسیح و فرهنگ»، اشاره کردیم که او پنج مدل ارائه می‌دهد. ما قرار است سه تا از آنها را در نظر بگیریم، یکی در یک طرف، یکی در طرف دیگر و سه تا در وسط، اما من به نوعی آن سه را در نظر گرفته‌ام و آنها را به یک مدل تبدیل کرده‌ام، بنابراین فکر می‌کنم تقریباً همینجا کار را تمام کردیم.

بیا بید به اینجا سفر کنیم. مورد دوم در طرح کلی شما، تقابل بین مسیح و فرهنگ است، تقابل بین مسیح و فرهنگ. خب، حالا چه کسی این موضع تقابل بین مسیح و فرهنگ را دارد؟ خب، افرادی که می‌خواهند اقتدار انحصاری مسیح را در زندگی فردی، در زندگی شرکتی و در زندگی اجتماعی خود تأیید کنند.

آنها می‌خواهند تأیید کنند که مسیح تنها مرجع اقتدار است. هیچ مرجع دیگری وجود ندارد که ما مجبور باشیم در برابر آن زانو بزنیم و از این قبیل. بنابراین، فرهنگ هیچ ادعایی نسبت به وفاداری ما ندارد.

افرادی که به این موضع پایبندند و با مسیح و فرهنگ مخالفت می‌کنند، می‌گویند فرهنگ هیچ ادعایی نسبت به وفاداری ما ندارد. فقط مسیح ادعای وفاداری ما را دارد، و بنابراین مسیحیتی که این مسیح شکل می‌دهد مسیحیت فرهنگی نیست، بلکه مسیحیتی است که این مسیح شکل می‌دهد، یک نظم جدید است. یک پادشاهی جدید است.

این یک دنیای جدید است و تنها وفاداری ما به آن نظم جدید، به آن پادشاهی جدید و به آن دنیای جدید است. ما هیچ وفاداری به فرهنگی که اتفاقاً در آن قرار داریم، نداریم. حال، افرادی که به تضاد بین مسیح و فرهنگ اعتقاد دارند، کتاب مقدس را باز می‌کنند و وقتی کتاب مقدس را باز می‌کنند، آنچه در کتاب مقدس می‌بینند، فراخوانی اساسی برای آمدن و جدا شدن از جهان است.

آنها کتاب مقدس، از پیدایش تا مکاشفه، و به ویژه سخنان عیسی را می‌خوانند، و احساس می‌کنند که این یک فراخوان اساسی برای ترک دنیا، ترک یک دنیای سقوط کرده، و پیروی از او، و فقط پیروی از او است. بنابراین، کلمه بنیادی در اینجا بسیار مهم است، رسیدن به ریشه مسائل. این فراخوان مسیح برای اینکه بخشی از دنیا نباشید، خدا شما را حفظ کند، و بخشی از پادشاهی جدید نباشید، واقعاً یک فراخوان اساسی است، و هر شاگرد واقعی از این فراخوان پیروی خواهد کرد.

هر شاگرد واقعی به این ندا گوش فرا خواهد داد. بنابراین، گاهی اوقات، اما نه همیشه، تضاد بین مسیح و فرهنگ، گاهی اوقات، اما نه همیشه، اما گاهی اوقات در این تضاد، نوعی آخرالزمان بسیار پویا وجود دارد، و گاهی اوقات در این ترکیب، این باور وجود دارد که ما در آخرالزمان زندگی می‌کنیم، که پایان جهان به نوعی بر ما نازل شده است، و در آن آخرالزمانی که در آن زندگی می‌کنیم، به هر حال تمام واقعیت‌های فرهنگی از بین خواهند رفت، و تنها چیزی که باقی خواهد ماند، آسمانی جدید و زمینی جدید است. بنابراین گاهی اوقات، یک فشار آخرالزمانی بسیار قوی در تضاد بین مسیح و مردم آن فرهنگ وجود دارد.

بنابراین، جای تعجب نیست که وفاداری نهایی ما نه به دلیل فرهنگ، بلکه به این دلیل است که فرهنگ در حال گذر است. هر فرهنگی در حال گذر است و در نهایت در این بُعد آخرالزمانی، تحت داوری خدا قرار خواهد گرفت. حال، همه افراد مخالف، چنین طرز فکر آخرالزمانی ندارند، اما برخی از آنها که احساس می‌کنند نماینده آنچه در عهد جدید حقیقت داشته هستند، یعنی اینکه مؤمنان عهد جدید واقعاً به ظهور قریب‌الوقوع عیسی ایمان داشتند و زندگی خود را به این شکل رادیکال اداره می‌کردند.

خب، اگر ما در چنین واقعیت آخرالزمانی زندگی می‌کنیم، باید زندگی خود را نیز به شیوه‌ای که کلیسای اولیه زندگی خود را اداره می‌کرد، اداره کنیم، بدون هیچ وفاداری به هیچ فرهنگی، فقط وفاداری به مسیح و پادشاهی او. حال، برای برخی، نه همه، اما برای برخی از این افراد، نهادهایی که انسان‌ها ایجاد می‌کنند شیطانی و واقعاً

نوعی انحراف هستند. بنابراین، چیزهایی وجود دارد که باید از آنها اجتناب کرد، چیزهایی در فرهنگ گسترده‌تر که سعی می‌کنید هیچ ارتباطی با آنها نداشته باشید.

بنابراین اجازه دهید فقط به چند مورد از آنها اشاره کنم، آن نوع واقعیت، اما برای مثال، زندگی سیاسی، زندگی سیاسی و اجتماعی فرهنگ باید کنار گذاشته شود. شما هیچ کاری با آن زندگی سیاسی یا اجتماعی ندارید. بنابراین، سیاست مهم نیست.

سیاست تقریباً کنار گذاشته شده است. خوب، این یک نمونه‌اش است. از زندگی نظامی پرهیز می‌شود.

بسیاری از افرادی که گاهی اوقات بین مسیح و فرهنگ در تضاد هستند، صلح طلب هستند و در هیچ نظامی شرکت نمی‌کنند. این نهاد نظامی، یک نهاد سقوط کرده و شیطانی است که توسط یک فرهنگ شیطانی تأسیس شده است. بنابراین آنها هیچ ارتباطی با آن نخواهند داشت؛ آنها به نوعی از آن زندگی نظامی دوری خواهند کرد.

هر چیزی که به فلسفه مربوط باشد، به عنوان نوعی تفکر ساخته و پرداخته بشر دیده می‌شود که دیگر وجود ندارد. منظورم این است که از آن اجتناب می‌شود. وفاداری اصلی شما به کتاب مقدس و آموزه‌های عیسی است و نه به ارسطو یا آکویناس یا چیزی شبیه به آن.

اغلب، از هر چیزی که مربوط به هنر باشد، اجتناب می‌شود، زیرا دنیای هنر بیان چه چیزی است؟ بیان یک فرهنگ سقوط کرده است. و بنابراین، شما هیچ ارتباطی با دنیای هنر ندارید. و این تقریباً کنار گذاشته شده است.

بنابراین، بین مسیح و فرهنگ تضاد وجود دارد. حال، نیبور چند نمونه از افرادی که این را باور دارند، ارائه می‌دهد. من قصد دارم چند مثال بزنم.

یکی که او ارائه می‌دهد و یکی که به آن اشاره می‌کند، اما این یک مثال واقعاً مهم برای ما و دوره ماست. بنابراین، من هم آن را ارائه می‌دهم. بسیار خوب.

یکی از نمونه‌هایی که او آشکارا زیاد درباره آن صحبت می‌کند، رهبانیت است. رهبانیت جنبشی است که در برهه‌ای از تاریخ، در تقابل با جنبش مسیح و فرهنگ بوده است. رهبانیت با راهبان منفرد آغاز شد و سپس در قرن دوم و سوم به یک جنبش اجتماعی تبدیل شد.

اما تا حد امکان با فرهنگ کنار می‌آمد، و وفاداری کامل فقط به مسیح بود. راهبان اولیه، البته، تنها در غار زندگی می‌کردند، و در غار می‌نشستند و تمام زندگی خود را به تفکر می‌گذراندند. آنها اصلاً هیچ کاری با فرهنگ نداشتند.

آنها به سختی توسط شاگردانشان که غذا نگهداری می‌کردند، زنده نگه داشته می‌شدند. هر از گاهی، یک راهب شمعون استایلیتس پیدا می‌شود. آیا در دوره خود در مورد شمعون استایلیتس صحبت کرده‌اید؟ شمعون استایلیتس یکی از راهبان اولیه مصری بود.

فکر می‌کنم او در مصر یا سوریه بود. آنجا یک تیرک بود و او به بالای آن رفت. بقیه عمرش را در بالای آن تیرک، در جای کوچکی که زندگی می‌کرد، گذراند. تمام تغذیه و همه چیز توسط شاگردان انجام می‌شد.

اما او یک راهب اهل تفکر بود و کاملاً از فرهنگ دور بود. بسیاری از راهبان و سپس بسیاری از جوامع اولیه با مسیح و فرهنگ مخالف بودند. مدت‌ها پیش در این دوره، به بازدیدم از صومعه تراپیست اشاره کردم.

یادتان هست داشتیم درباره باردستاون، کنتاکی، و اینکه این شهر چقدر برای کاتولیک رومی مهم بود، صحبت می‌کردیم. آن بازدید از صومعه تراپیست‌ها، به نوعی، تقابلی بین مسیح و تجربه فرهنگی بود، زیرا راهبان تراپیست سوگند فقر خورده بودند و راهب بزرگ صومعه به برخی از آنها اجازه صحبت با ما را داده بود تا برخی از آنها بتوانند با ما ارتباط برقرار کنند. اما آنها سوگند فقر خورده بودند و هر کدام فقط در یک سلول با یک تخت، یک صندلی و یک قفسه کوچک که تمام دارایی‌های دنیوی آنها را در خود جای می‌داد، زندگی می‌کردند.

هر چه داشتند آنجا بود، و بعد ردهایشان را پوشیده بودند، و بعد آن یکی را شسته بودند. پس این تمام چیزی بود که داشتند، قسم به فقر. قسم به پاکدامنی، این یک دستور تأمل‌برانگیز بود.

سوگندهایشان را خورده بودند، دیگر هرگز در زندگی‌شان زنی را ندیدند. پس این به معنای مادر و خواهر بود. فقر، عفت، اطاعت، آنها سوگند خورده بودند که از راهب صومعه اطاعت کنند، اطاعت مطلق، و آنها یک فرقه خاموش هستند.

بنابراین، آنها یک فرقه متفکر هستند. بنابراین، هنگامی که سوگندهای نهایی خود را ادا می‌کنند، برای تمام عمر، خود سوگند سکوت می‌خورند. حال، از نظر فنی، می‌توان گفت که سکوت در مورد تراپیست‌ها اجباری نبود. اما برای فرقه مهم بود.

بنابراین، اینکه آیا آن را عهد چهارم می‌نامید یا نه، مطمئن نیستم. اما آنها زندگی خاموشی داشتند و روزانه هفت ساعت مراقبه می‌کردند که در طول آن سرودهای بزرگ گریگوریایی را می‌خواندند تا تارهای صوتی خود را از دست ندهند. اما آنها زندگی می‌کردند. به غیر از این، زندگی آنها خاموش بود.

و در سکوت، آنها تمام روز در حالی که به کارهایشان مشغول بودند و غیره، به خدا فکر می‌کردند. اتفاقاً، ما در آن تجربه فکر می‌کردیم که وقتی می‌رفتیم، چیزی در مورد این نمی‌دانستیم، اما فکر کردیم چند تاپی پیدا خواهیم کرد، و اینکه چیزی که آنها ساخته بودند، یک صومعه بسیار گوتیک قرون وسطایی بود. منظورم این است که، به نظر می‌رسید که شما به فرانسه یا آلمان در دنیای قرون وسطی منتقل می‌شوید.

کلی پیرمرد بی‌عرضه ببینیم، اما اینطور نبود؛ چندتایی بودند، اما خیلی از آنها مردهای جوانی بودند که قسم آخر خورده بودند. خیلی از آنها مرد بودند، فقط ۲۱، ۲۲ و ۲۳ سال. آنها قبلاً قسم آخرشان را خورده بودند.

آنها یک دوره سه ساله کارآموزی داشتند و تا آخر عمرشان آنجا بودند. آنها تا آخر عمرشان به همین ترتیب بودند. آنها همانجا روی زمین دفن شده‌اند.

بنابراین، او نظام رهبانی را نمونه‌ای از تضاد بین مسیح و فرهنگ می‌دانست. خب، این یک مثال است. حالا مثال دیگری که می‌خواهم بزنم این است که او این کار را نکرد، شاید هم به آن اشاره کرده باشد، اما من از بنیادگرایی آمریکایی استفاده می‌کنم.

حال، این چیزی است که در سخنرانی بعدی خود با آن مواجه خواهیم شد. اما بنیادگرایی آمریکایی، همانطور که در مطالعه تاریخ بنیادگرایی خواهیم دید، می‌توانید در میان برخی از بنیادگرایان آمریکایی به تضاد بین مسیح و ذهنیت فرهنگی برسید که در آن فرهنگ کاملاً سقوط کرده است، و بنابراین، شما نباید هیچ کاری با آن داشته باشید یا حداقل تا حد امکان کم با آن سر و کار داشته باشید. این فقط زندگی کلیسایی شماست.

شما در یک جامعه از یک جامعه زندگی کلیسایی شکل گرفته‌اید. و بنابراین جنبش بنیادگرایی آمریکایی، بخشی از آن می‌تواند جنبشی در تقابل بین مسیح و فرهنگ باشد. اگر در هر نوع بنیادگرایی آمریکایی پرورش یافته باشید می‌دانید که تقریباً قوانین و مقررات زیادی، بایدها و نبایدهای زیادی از نظر تربیت شما وجود دارد، زیرا آنها سعی داشتند شما را از آن فرهنگ سقوط کرده دور نگه دارند، که شما نمی‌خواهید با آن فرهنگ بیعت کنید.

خب، خب. این دو مثال بود. حالا، کاری که او با این دو مثال می‌کند، منظورم این است که، دو مثال از تضاد بین مسیح و فرهنگ است.

بسیار خب. کاری که او حالا با هر یک از این‌ها می‌کند این است که آن را به عنوان یک موضع ضروری اما ناکافی می‌بیند. بنابراین این کاری است که او با تضاد بین مسیح و فرهنگ انجام می‌دهد.

بنابراین، دو روی سکه وجود دارد. نیبور می‌گوید این یک موضع ضروری است. حالا، چرا این یک موضع ضروری است؟ این یک موضع ضروری است زیرا وفاداری‌های نهایی را به مسیحیان یادآوری می‌کند.

وفاداری نهایی شما در زندگی چیست؟ وفاداری مطلق شما در زندگی چیست؟ این وفاداری به هیچ فرهنگی نیست. این وفاداری به مسیح و فقط مسیح است. این وفاداری به عیسی به عنوان خداوند و به پادشاهی اوست.

این وفاداری مطلق و کامل شماست. او می‌گوید این یک موضع ضروری است زیرا ما را به یاد وفاداری مطلق می‌اندازد. همچنین، او می‌گوید این یک موضع ضروری است زیرا به ما یادآوری می‌کند که فرهنگ اغلب برخلاف آموزه‌های عیسی، سازش می‌کند.

و برخی از سازش‌هایی که انجام می‌دهد می‌تواند سازش‌های بسیار تهوع‌آوری باشد که با ارزش‌های پادشاهی و زندگی پادشاهی بسیار مغایرت دارد. و گاهی اوقات، جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، به نوعی جهانی تهوع‌آور است، به نوعی که در آن عشق بیش از حد به زندگی یا حتی ترس بیش از حد از مرگ وجود دارد. اما می‌تواند سازش‌هایی انجام دهد که اگر مسیحیان تسلیم آن سازش‌ها شوند، ارزش آنها را از بین ببرد.

بنابراین، او این را یک موضع ضروری می‌نامد. اما سپس می‌گوید که این یک موضع کافی و ناکافی است. این ضروری است.

ما باید این را داشته باشیم. خوشحالیم که افرادی مثل این وجود دارند، اما این یک موقعیت ناکافی است. بسیار خب.

حالا، چرا این موضع ناکافی است؟ ما نمی‌توانیم، ما نمی‌توانیم صرفاً با این موضع موافق باشیم. این ناکافی است زیرا انسان‌ها موجودات فرهنگی هستند. ما به این دلیل فرهنگی هستیم که در جوامع زندگی می‌کنیم و مخلوقات آن فرهنگ هستیم.

و چیزی که ما نمی‌دانیم، شاید چیزی که نمی‌دانیم، این است که عیسی خداوند بر همه چیز، بر تمام جهان، از جمله بر تمام فرهنگ‌ها است. بنابراین، اتفاقی که می‌افتد این است که افرادی که دیدگاه مخالفی نسبت به مسیح و فرهنگ دارند، متوجه نمی‌شوند که در حال خلق فرهنگ خودشان هستند. بنابراین، آنها در حال خلق یک فرهنگ هستند.

بنابراین، نمی‌توانید. ما موجوداتی فرهنگی هستیم، به واسطه‌ی همین واقعیت که در جوامع هستیم. و بنابراین، ما فرهنگ‌های خودمان را خلق می‌کنیم. و سوال این است که آیا ما به آن فرهنگ‌ها وفاداری داریم یا نه؟ و ما زمان زیادی را صرف تلاش برای حفظ فرهنگ‌هایی می‌کنیم که خلق می‌کنیم.

بنابراین، هر کسی یک موجود فرهنگی است. حالا، بیایید برای لحظه‌ای رهبانیت را در نظر بگیریم. رهبانیتی که در کلیسای اولیه، در قرن دوم و سوم دیدیم، به گونه‌ای تکامل یافت که وقتی به دنیای قرون وسطی می‌رسید، رابطه رهبانیت با فرهنگ گسترده‌تر در دنیای قرون وسطی چیست؟ آن رابطه چیست؟ آن فرهنگ گسترده‌تر را کنترل می‌کند.

صومعه جایگاه هنر بود. صومعه جایگاه معماری بود. صومعه جایگاه زبان بود.

رهبانیت مکانی برای یادگیری بود. رهبانیت تا حد زیادی همان چیزی بود که فرهنگ غرب را در قرون وسطی کنترل می‌کرد. بنابراین، همان فرهنگی که ممکن بود در اوایل مورد تحقیر قرار گیرد، متوجه شد که عامل کنترل آن فرهنگ است.

و البته، در آن صورت واکنش‌هایی علیه آن خواهید داشت، مانند فرانسیسکن‌ها که می‌گویند، نه، ما زیاده‌روی کرده‌ایم. بیایید به عقب برگردیم و از این قبیل. بنابراین، بنیادگرایی قطعاً فرهنگ خاص خود را نیز ایجاد می‌کند.

خب، من با یک خاخام که اینجا بود صحبت می‌کردم؛ ترم پیش بود، و فکر می‌کنم او ترم پیش بود. من فرصتی داشتم که با او، با مارو و دیگران سر شام باشم. اما ما داشتیم درباره یهودیان حسیدی و فرهنگ آنها صحبت می‌کردیم.

و او یک یهودی است، به عنوان یک یهودی آمریکایی، احتمالاً در سنت اصلاح‌شده. او به یهودیان حسیدی نگاه می‌کند، بسیار بنیادگرا، بسیار محتاط در لباس و زندگی اجتماعی و همه چیزشان. و به عنوان یک یهودی او به یهودیان حسیدی به عنوان نسبتاً عجیب نگاه می‌کند، یهودیان فوق ارتدکس، گروهی نسبتاً عجیب برای او. او به عنوان یک یهودی آمریکایی، به عنوان یک یهودی اصلاح‌طلب آمریکایی.

اما او به من گفت، او گفت، با این حال، من باید تشخیص دهم که اگر یهودیت پنج یا ۶۰۰ سال دیگر زنده باشد، به لطف آن افراد خواهد بود. آن افراد یهودیت و جوهره یهودیت را زنده نگه داشته‌اند. یهودیان آمریکایی، یهودیان اصلاح‌شده و غیره، آنها بسیار آمریکایی شده‌اند، بخش بزرگی از فرهنگ و غیره شده‌اند.

بنابراین، لازم است، اما ناکافی است، شکی در این نیست. بسیار خب، این دو تضاد بین مسیح و فرهنگ هستند. مورد سوم نقطه مقابل آن است.

این ترکیبی از مسیح و فرهنگ است، شماره سه. در صفحه ۱۶ طرح کلی شما آمده است. ترکیبی از مسیح و فرهنگ.

بسیار خوب، پس در این ترکیب مسیح و فرهنگ، هیچ تنشی بین مسیح و جهان وجود ندارد. مطلقاً هیچ تنشی بین مسیح و جهان وجود ندارد. این افراد به طور یکسان در مسیح و فرهنگ خود احساس راحتی می‌کنند.

آنها هیچ تضادی با این موضوع نمی‌بینند. بنابراین، انجیل و قوانین اجتماعی، قوانین انجیل و قوانین اجتماعی به زیبایی با یکدیگر هماهنگ هستند. فیض الهی و تلاش انسانی به زیبایی با یکدیگر هماهنگ هستند.

بین لطف خدا و تلاش انسانی ما هماهنگی وجود دارد. اخلاق رستگاری و اخلاق پیشرفت. اخلاق رستگاری و اخلاق پیشرفت به زیبایی با یکدیگر هماهنگ هستند.

هیچ تنشی بین این نوع چیزها وجود ندارد. آنها اصلاً هیچ شکافی بین آنها نمی بینند. حال، کاری که آنها تمایل دارند انجام دهند، و ما قبلاً این را در پروتستانتیسم لیبرال دیده ایم، کاری که آنها تمایل دارند انجام دهند این است که عیسی و آموزه های او را به عنوان راهنمایی برای این دیدگاه ببینند.

عیسی و آموزه هایش راهنمایی برای این دیدگاه لیبرال هستند که او یک معلم اخلاق خوب، یک فرد اخلاق مدار خوب و یک انسان اخلاقی است که باید از او الگو گرفت. بنابراین عیسی در فرهنگ خود، در جهان خود، اما در خانه خدا، فردی کامل است. و او الگوی کاملی برای این نوع بودن در خانه است.

بسیار خوب، هدف، تا جایی که به آنها مربوط می شود، هدف فرهنگ، شالوم است. این یک وجود انسانی صلح آمیز و مبتنی بر همکاری است. این هدف فرهنگ است.

از نظر آنها، همه فرهنگ ها باید به سمت آن هدف حرکت کنند. خب، این یک فرهنگ است. با این حال، با این دیدگاه از فرهنگ، این فرهنگ می تواند به صورت اجتماعی ساخته شود. ما می توانیم این فرهنگ را بسازیم، و ما انسان ها می توانیم این فرهنگ شالوم را بسازیم.

ما می توانیم این کار را انجام دهیم. ما توان انجام آن را داریم؛ ما آزادی انجام آن را داریم و از نظر اخلاقی نیز وظایفی برای انجام آن داریم. بنابراین، نیازی نیست که درباره پادشاهی خدا صحبت کنیم.

ما برای ساختن فرهنگی که مورد رضایت خدا باشد، نیازی به پادشاهی زبان خدا نداریم. ما قادر به انجام این کار هستیم. شکی در این مورد نیست.

بنابراین، از آنجا که ما توانایی انجام این کار را داریم، از همه فرهنگ ها و مذاهب برای پیوستن به این گفتگو استقبال می شود. این یک گروه دوم چندبخشی، ترکیبی از مسیح و فرهنگ است. این یک تلاش چندفرهنگی و چندمذهبی است.

بنابراین، هیچ نوع قضاوتی بر اساس هیچ فرهنگی وجود ندارد. هیچ قضاوتی در مورد هیچ دینی وجود ندارد، و یک ترکیب زیبا وجود دارد، یک هماهنگی زیبا بین این دو وجود دارد. به همین دلیل، ما این را ترکیبی از مسیح و فرهنگ می نامیم.

خب، حالا دو مثال از این وجود دارد، و ما هر دو مثال را در دوره مان دیده ایم. اما از بین این دو مثال، اولی دئیسم است و از مثال دئیسم استفاده می کند. خب، اولاً، ما الان به اندازه کافی در مورد دئیسم می دانیم.

بنابراین اولی، دئیسم قرن هجدهم، توماس جفرسون، خواهد بود. آرمان هایی که ما در موردشان صحبت کردیم، قطعاً آرمان های توماس جفرسون بودند. و دومی چیزی است که ما آن را پروتستانتیسم لیبرال کلاسیک می نامیم، پروتستانتیسم قرن نوزدهم، قرن بیستم تا قرن بیست و یکم، پروتستانتیسم لیبرال کلاسیک.

همانطور که قبلاً در این دوره اشاره کردم، من قبلاً وقتی در شهر نیویورک بودیم، دانش آموزان را به کلیسای یادبود جادسون می بردم. و هانتر، وقتی از کنار آن دورین رد می شوی، مواظب باش، باشه؟ خب، این عالییه،

باشه، خوبه، باشه. ما قبلاً مردم را به کلیسای یادبود جادسون می‌بردیم، که نمونه بسیار جالبی از چیزی بود که در موردش صحبت می‌کنیم.

و ما به یک یکشنبه اشاره کردیم، واعظ در مورد یک مذهب والت دیزنی موعظه می‌کرد، بنابراین سرودهای آن یکشنبه مانند میکی موس و دیوی کراکت بود، و تمام آهنگ‌های والت دیزنی سرودهای آن روز بودند. مراسم عشای ربانی کوکاکولا و چیپس سیب‌زمینی بود. و یک روز، یکشنبه دیگر، او در مورد سلامتی موعظه می‌کرد.

و بنابراین، دعوت به پرستش، شما نمی‌دانستید که دعوت به پرستش چه خواهد بود. شما یک جورهایی می‌نشستید و فکر می‌کردید که اسمش چیست. دعوت به پرستش یک تیم غلت زدن بود. آنها تشک‌هایشان را بیرون می‌آوردند و آنها را وسط کلیسا می‌گذاشتند، و آنها غلت می‌زدند و همه چیز

و این فراخوان پرستش بود، تیم غلت زدن کار خود را برای پرستش انجام می‌داد. بنابراین، همه فرهنگ‌ها و همه جلوه‌های فرهنگ به یک اندازه معتبر هستند، و این بسیار جالب است. چیزی که در مورد کلیسا می‌گویم این است که شما هرگز نمی‌دانید چه چیزی قرار است به دست آورید.

و این پسر، باعث میشه با کلی اشتیاق به اون کلیسا بری. همیشه از خودت می‌رسی امروز قراره چه اتفاقی بیفته. کی میدونه؟ تجربه خیلی جالبی بود. خب، اون دو تا مثال

بسیار خوب. پس او در مورد این مثال دیگر چه می‌گوید؟ چیزی که او در مورد این مثال دیگر می‌گوید این است که این یک موقعیت ضروری است. او می‌گوید که این یک موقعیت ضروری است.

بسیار خب. و چرا این یک موضع ضروری است؟ این یک موضع ضروری است زیرا شما نمی‌توانید مسیح را با هیچ فرهنگی مرتبط کنید. نمی‌توانید مسیح را در هیچ فرهنگی محصور کنید.

او خالق تمام بشریت است، و بنابراین، این انسان‌ها هستند که فرهنگ را خلق می‌کنند، بنابراین، نمی‌توانید او را با هیچ فرهنگی مرتبط کنید. اگر قرار بود او را با هر فرهنگی مرتبط کنید، البته او را با فرهنگ خاورمیانه‌ای به عنوان عیسی مرتبط می‌کردید، نه به عنوان مسیح زیرا مسیح همیشه بوده، مسیح همیشه خواهد بود، بلکه به عنوان عیسی که در یک فرهنگ خاص به این دنیا آمد، شکی در این مورد نیست. بنابراین، این یک موضع ضروری است.

نیبور همچنین می‌گوید این یک موقعیت ضروری است زیرا افرادی که این موقعیت را دارند، به دلیل راحتی در فرهنگ خود، می‌توانند با تحقیرکنندگان فرهنگی مسیحیت صحبت کنند. آنها قادر به این کار هستند. این مانند شلایرماخر است. آنها می‌توانند با تحقیرکنندگان فرهنگی مسیحیت صحبت کنند و به آنها نشان دهند که کجا اشتباه کرده‌اند. بنابراین، آنها به نوعی فراخوانده می‌شوند تا به نخبگان فرهنگی خدمت کنند زیرا در فرهنگ خود احساس راحتی می‌کنند.

آنها می‌توانند به افرادی که منتقد مسیح و مسیحیت در آن فرهنگ هستند، خدمت کنند، زیرا در سطح خودشان کار می‌کنند. بنابراین، او می‌گوید این یک موقعیت ضروری است. ما به افرادی مانند شلایرماخر نیاز داریم که بتوانند به نخبگان فرهنگی در زندگی خدمت کنند.

اما او همچنین می‌گوید که این یک موضع ناکافی است. و او می‌گوید که این یک موضع ناکافی است زیرا متاسفم، این یک موضع ناکافی است زیرا از درک اینکه ندای انجیل چقدر رادیکال است، قاصر است. ندای انجیل اجازه دو وفاداری را نمی‌دهد: مسیح و فرهنگ و تلفیق.

ندای انجیل هرگز چنین اجازه‌ای نمی‌دهد. چرا؟ چون فرهنگ‌ها ذاتاً گناهکارند. و اینجا می‌توانید صدای نیویورک، بارت و نیبور را بشنوید.

فرهنگ‌ها ذاتاً گناهکارند، زیرا توسط افراد گناهکار خلق شده‌اند. بنابراین، همه فرهنگ‌ها در این نوع گناه سهیم هستند. و مشکل این است که مردم آن فرهنگ این را تشخیص نمی‌دهند.

و آنها تمایل دارند فرهنگ خود را با اراده خدا مرتبط کنند. و آنها گناه آلود بودن آنچه آن فرهنگ را ساخته است را تشخیص نمی‌دهند. بنابراین، این یک موضع ضروری است، اما یک موضع ناکافی است زیرا گناه یا شر را در جهان به رسمیت نمی‌شناسد.

و اگر قرار است بگویید همه فرهنگ‌ها به یک اندازه ارزشمند هستند، همه فرهنگ‌ها، اینجا یک ترکیب فوق‌العاده وجود دارد. اگر قرار است این را بگویید، پس چه قضاوتی در مورد نازی‌ها خواهید داشت؟ چه قضاوتی در مورد فرهنگ نازی که ۱۱ میلیون نفر را نابود و به طرز وحشتناکی قتل عام کرد، خواهید داشت؟ آیا قرار است در مورد آن فرهنگ قضاوتی داشته باشید؟ اگر همه فرهنگ‌ها به یک اندازه ارزشمند هستند، اگر همه فرهنگ‌ها، اگر ترکیبی از مسیح با همه فرهنگ‌ها وجود دارد، پس آیا قرار است عقب بایستید و بگویید که نباید هیچ فرهنگی را به هیچ وجه قضاوت کنیم؟ بنابراین به هر حال، از نظر او، این موضع ناکافی است. بسیار خوب، شماره سه، یا در واقع در طرح کلی شما شماره چهار است، اما شماره چهار، نیت مسیح و فرهنگ است.

مسیح و نیت فرهنگی نمایانگر حد وسط هستند، سه مدل میانی که او دارد. کاری که من انجام داده‌ام این است که آن مدل‌های میانی را گرفته‌ام و سپس همه آنها را اینجا کنار هم گذاشته‌ام. خوب، خب، حالا تا جایی که به نیبور مربوط می‌شود، این راه میانه است، اما راه دشوار.

مدل میانه، حالا ما فقط می‌خواهیم در مورد آن طوری صحبت کنیم که انگار یک مدل است، مسیح و نیت فرهنگی. مدل میانه، مدل سخت است. این راه سخت است.

و این راه سختی است زیرا شما باید به نوعی مسیح و فرهنگ را با هم آشتی دهید. شما باید تنش‌های بین مسیح و فرهنگ را درک کنید، و باید به نوعی مسیح و فرهنگ را با هم آشتی دهید. بنابراین اکنون این افراد به ما یادآوری می‌کنند که عیسی مسیح پروردگار همه چیز است، به این معنی که او پروردگار همه چیزهایی است که در این زندگی اتفاق می‌افتد، از جمله کمترین آن، بیان فرهنگی است.

به دلیل جهان طبیعی که ما فرهنگ را بر اساس آن شکل می‌دهیم، آن جهان طبیعی در زمان خلقت توسط مسیح آفریده شد. پدر، پسر و روح القدس آفریده شدند. و بنابراین، جهان طبیعی که ما فرهنگ را بر اساس آن شکل می‌دهیم، آن جهان طبیعی ذاتاً خوب است.

ذاتاً شر نیست. و توسط خود خدا خیر اعلام شده است. پس آن جهان طبیعی

از سوی دیگر، ما می‌دانیم که وقتی فرهنگی را تحمیل و شکل می‌دهیم، آن فرهنگ اغلب شیطانی است. و ما این را تشخیص می‌دهیم. اما علیرغم همه اینها، و شما اینجا در کالج گوردون هم این را می‌شنوید، اما علیرغم همه اینها، همه حقیقت، حقیقت خداست.

بنابراین، علیرغم این واقعیت که در آفرینش فرهنگ، شر وجود دارد، علیرغم آن، تمام حقیقت، حقیقت خداست. به عبارت دیگر، هر جا که حقیقت را بیابید، آن از جانب خداست. هر جا که حقیقت را ببینید

بنابراین، اگر حقیقت علمی وجود دارد، از کجا آمده است؟ از جانب خداست. اگر حقیقت فلسفی وجود دارد، از جانب خداست. اگر حقیقت ریاضی وجود دارد، این خداست که آن را به ما داده است.

حقیقت دینی از جانب خداست. بنابراین، تمام حقیقت، حقیقت خداست. بنابراین، اگر این گفته درست باشد، مسیحیان می‌خواهند در خدمت فرهنگی که حقیقت را در آن می‌یابند، مطیع باشند.

و همانطور که نیبور می‌گوید، اطاعت به صورت انتزاعی ارائه نمی‌شود. اطاعت در زندگی روزمره، در خدمت به جهانی که خداوند ما را در آن قرار داده است، و در انجام صادقانه آن در هر کجا که حقیقت را بیابیم، ارائه می‌شود. و بنابراین، برای او، این به نوعی پیروزی فیض بر گناه است.

تا جایی که به او مربوط می‌شود، همانطور که او به نوعی این را بیان می‌کند، چون تمام حقیقت، حقیقت خداست، و چون تمام حقیقت، حقیقت خداست، هر جا که حقیقتی پیدا کنید، از جانب خداست. حقیقت علمی، حقیقت ریاضی، حقیقت فلسفی، حقیقت هنری. اگر بتوانید ادعا کنید که این درست است، پس می‌بینید که خدا خالق آن است.

سپس او می‌گوید که دعوت مسیحی، دعوتی انتزاعی نیست. ما مسیحیان فراخوانده شده‌ایم تا در فرهنگی که خداوند ما را در آن قرار داده است، کار کنیم. و او ما را در فرهنگ‌های مختلفی قرار داده است.

اما خداوند ما را قرار داده است تا در فرهنگ کار کنیم، جایی را که حقیقت در آن فرهنگ وجود دارد پیدا کنیم و آن حقیقت را بپذیریم. و سپس حقیقت انجیل را نیز به آن حقیقت بگوییم. بنابراین، کاری برای انجام دادن وجود دارد.

بنابراین، آنچه او می‌گوید اطاعت است، به صورت انتزاعی ارائه نمی‌شود. وقتی مسیح ما را به اطاعت فرا می‌خواند، این یک اصل انتزاعی نیست. این فراخوانی به اطاعت در دنیای روزمره است.

خب، آیا این کمکی می‌کند؟ این چیزی است که او ما را به آن فرا می‌خواند. ما اینجا از دو مثال استفاده خواهیم کرد. یک مثال کلیسای سنت توماس است.

بنابراین، سنت توماس آکویناس از سنت توماس کمک زیادی می‌گیرد. زیرا سنت توماس توانست الهیات و فلسفه را با هم ترکیب کند. سنت توماس توانست ساختار واقعیت را آنطور که ما از نظر الهیاتی و فلسفی نگاه می‌کنیم، ببیند.

بنابراین، سنت توماس توانست این نوع نیت را حفظ کند. و تا آنجا که به سنت توماس مربوط می‌شود توانایی ما برای استدلال در این جهان محصول آن است؛ این هدیه‌ای از جانب خداست. بنابراین، ما از آن عقل در هر زمینه‌ای از فرهنگ که مسیحیان در آن زندگی و کار می‌کنند، استفاده می‌کنیم.

این هدیه‌ای از جانب خداست. و خودش را از نظر سیاسی، یا اجتماعی و هنری به ثمر می‌رساند.

این امر به طرق مختلف و با خدمت مردم به فرهنگشان، خود را نشان می‌دهد. بنابراین، فرهنگ، حاصل عقل خدادادی در طبیعت خدادادی است. بنابراین، سنت توماس، برای او، این بسیار بسیار مهم بود.

وقتی به بسیاری از دانشگاه‌های کاتولیک در آمریکا، مانند کالج بوستون یا نوتردام، نگاه می‌کنید، فلسفه آموزش آنها چیست؟ آنها چگونه فلسفه آموزش خود را بیان می‌کنند؟ خب، آنها اغلب آن را با این نوع زبان

بیان می‌کنند. این زبانی است که آنها استفاده می‌کنند. خداوند به ما دلیلی داده است تا در هر زمینه‌ای که در این موسسه تدریس می‌کنیم، به طور کامل فکر کنیم.

این روش استدلال کاتولیک است، فکر کردن به اینکه چرا خدا ما را اینجا قرار داده و چگونه لطف او در هر چیزی که مطالعه می‌کنیم مشهود است و غیره. خب، یک مثال خوب دیگر، و باید اعتراف کنم که فراموش کرده‌ام که آیا او از این مثال استفاده کرده است یا نه، اما مثال خوب دیگر نامه به دیوگنتوس است. این قرن دوم است.

اگر لازم باشد، املاي آن را اینجا آورده‌ام. اما نامه به دیوگنتوس، در قرن دوم، واقعاً به زیبایی تنشی را که در آن زندگی می‌کنیم، نشان می‌دهد. بنابراین، من فقط یک دقیقه وقت می‌گذارم تا یک پاراگراف از نامه به دیوگنتوس را بخوانم.

آیا کسی از شما تصادفاً آن نامه مربوط به هر دوره‌ای را خوانده است؟ نامه‌ی خیلی خوبی است. بنابراین، اگر می‌خواهید این حس را پیدا کنید، من یک دقیقه وقت می‌گذارم و فقط یک پاراگراف از آن را می‌خوانم. و این مثالی است از آنچه که ما در موردش صحبت می‌کنیم، یعنی حد وسط.

مسیحیان از نظر کشور، زبان یا آداب و رسوم با سایر مردم متفاوت نیستند. می‌بینید، آنها در شهرهای خودشان زندگی نمی‌کنند، به لهجه‌های عجیب و غریب صحبت نمی‌کنند یا سبک زندگی خاصی ندارند. این آموزه‌های آنها نه ساخته و پرداخته ذهن و گمان انسان‌های کنجکاو است و نه مانند برخی افراد، صرفاً آموزه‌های انسانی را ترویج می‌دهند.

آنها هم در شهرهای یونانی و هم در شهرهای خارجی، هر کجا که شانس آنها را قرار داده باشد، زندگی می‌کنند. آنها در لباس، غذا و سایر جنبه‌های زندگی از آداب و رسوم محلی پیروی می‌کنند. اما در عین حال، شکل شگفت‌انگیز و مطمئناً غیرمعمول شهروندی خود را به ما نشان می‌دهند.

آنها در سرزمین مادری خود زندگی می‌کنند اما همچون بیگانگان. به عنوان شهروند، همه چیز را با دیگران به اشتراک می‌گذارند، اما مانند بیگانگان، از همه چیز رنج می‌برند. هر کشور خارجی برای آنها همچون کشور مادری‌شان است و هر سرزمین مادری، کشوری بیگانه است.

آنها درست مثل بقیه ازدواج می‌کنند و بچه‌دار می‌شوند، اما نوزادان ناخواسته را نمی‌کشند. آنها یک میز مشترک ارائه می‌دهند اما یک تخت مشترک ندارند. آنها در حال حاضر در جسم هستند، اما طبق جسم زندگی نمی‌کنند.

آنها روزهای خود را روی زمین می‌گذرانند اما شهروندان بهشت هستند. آنها از قوانین تعیین شده اطاعت می‌کنند و در زندگی خود فراتر از قوانین می‌روند. آنها همه را دوست دارند اما توسط همه مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند.

آنها ناشناخته و محکوم هستند. آنها کشته می‌شوند و زنده می‌گردند. آنها فقیرند، اما بسیاری را ثروتمند می‌کنند.

از همه چیز محرومند، اما از همه چیز فراوان دارند. بی‌آبرو شده‌اند، اما از بی‌آبرویی به جلال می‌رسند. نامشان لکه‌دار شده، اما خودشان پاک شده‌اند.

آنها مورد تمسخر قرار می‌گیرند و در عوض مورد لطف و رحمت الهی قرار می‌گیرند. با آنها به طور ظالمانه‌ای رفتار می‌شود و با دیگران با احترام رفتار می‌کنند. وقتی کار نیک انجام می‌دهند، مانند بدکاران مجازات می‌شوند.

وقتی مجازات می‌شوند، چنان شاد می‌شوند که گویی زندگی تازه‌ای به آنها بخشیده شده است. یهودیان به عنوان بیگانگان به آنها حمله می‌کنند و یونانیان آنها را آزار می‌دهند، با این حال کسانی که از آنها متنفرند نمی‌توانند هیچ دلیلی برای خصومت خود ارائه دهند. به عبارت ساده، روح برای بدن است، همانطور که مسیحیان برای جهان هستند.

روح در تمام اعضای بدن پخش شده است و مسیحیان آن را در تمام شهرهای جهان پخش می‌کنند. روح در بدن است، اما از بدن نیست. مسیحیان در جهان هستند، اما از جهان نیستند.

خب، نامه به دیوگنتوس. به وقت تو گوگل سرچ کن. کل نامه رو بخون.

الان نه، الهی که دلتان بخواهد، اما به وقت توی گوگل سرچ کنید و کل نامه به دیوگنتوس رو بخونید. این به نمونه‌ی زیبا از این نوع میانه‌روی به باشه.

حالا، نیبور با این موضع میانه چه می‌کند؟ نیبور وفاداری خود را دقیقاً به همین جا معطوف می‌کند. بنابراین، او این موضع را نه ناکافی، بلکه ضروری می‌نامد. تا آنجا که به نیبور مربوط می‌شود، متوجه خواهید شد که او انتقادی از این موضع میانه ارائه نمی‌دهد، زیرا نیبور واقعاً فکر می‌کند که ما زندگی را در تنش زندگی می‌کنیم.

ما شهروندان بهشت هستیم. ما شهروندان زمین هستیم. او احساس می‌کند که مسیحیان نباید به مکان راحت صومعه فرار کنند، اما از سوی دیگر، آنها نباید به لیبرالیسم پروتستانی که اساساً ورشکسته است، پناه ببرند.

بنابراین، او در این میانه قرار خواهد گرفت. ما در تنش بین مسیح و فرهنگ زندگی می‌کنیم. بنابراین، از نظر نیبور، میانه‌روی می‌گوید که وفاداری ما به هر دو است.

این هم برای مسیح است و هم برای فرهنگی است که ما در آن به لطف خدا کار می‌کنیم. بنابراین، او قرار نیست آن نوع انتقادی را که از دیگران می‌کند، در میانه راه مطرح کند. بسیار خب.

مسیح و فرهنگ. شما می‌توانستید خیلی کارهای بدتر از خواندن این کتاب در تابستان امسال انجام دهید. خدا شما را حفظ کند.

پس، آن را در لیست مطالعه خود قرار دهید. عالی است. اما فقط برای چند دقیقه، آیا در مورد تضاد، ترکیب و تنش سؤالی داریم؟ سؤالی دارید؟ بله.

من همه آنها را اینجا گذاشتم، و تقریباً یکسان هستند. باید نگاه کنم و فقط به خودم یادآوری کنم. منظورت عنوان دقیق آنهاست؟ باید به آن نگاه کنم تا مطمئن شوم.

من همه آنها را اینجا به نوعی به هم چسبانده‌ام، و باید آن را بررسی کنم. اما وقتی کتاب را می‌خوانید، فهمیدن اینکه نیبور به کجا وفادار است، دشوار نیست. اگرچه او در مورد کتاب به طور کلی بسیار منصف است، اما می‌توانید ببینید که در اینجا به کجا می‌رسد.

به چیز دیگه در مورد مسیح و فرهنگ. باشه. فقط به نکته در مورد اینکه ما در زندگی به کجا میریم.

چهارشنبه، سه یا چهار روز به خودم فرصت دادم تا در مورد بنیادگرایی و انجیل‌گرایی صحبت کنم، چون موضوع واقعاً گسترده‌ای است و به کمی زمان برای آن نیاز داریم. بنابراین چهارشنبه شروع می‌کنیم. بسیار خوب.

قلب‌هایتان را متبرک باد.

این سخنرانی دکتر راجر گرین در مورد مسیحیت آمریکایی است. این جلسه ۲۳، نئوارتدکس و بحران اجتماعی، بخش ۳ است.